

رشته: فلسفه

شماره: ۱۰۰

مجله فلسفه

۱۳۸۵

زیست جنبش

این جنبش یک جنبش نیست

نگارخانه
نشر نگاه معاصر

محمد رضا تاجیک

فهرست

- دفتر اول: شورش یک آغاز..... ۹
- دفتر دوم: روزی، روزگاری، جنبشی (تأملی در بسترهای رویش و پیدایش یک
خیزش)..... ۲۱
- دفتر سوم: وسوسه‌ی تأویل و تحلیل..... ۴۵
- دفتر چهارم: بازی بازنمایی‌ها..... ۶۷
- دفتر پنجم: زیست جنبش..... ۱۸۷
- دفتر ششم: آن‌چه در راه است..... ۲۰۳
- پی‌نوشت‌ها..... ۲۲۳

دفتر اول

شورشِ یک آغاز

آغاز همانا نفی آن چیزی است که از آن آغاز می‌کند
فردریش یوزف شلینگ



تاریخ، تئاتر مواجهه‌ی قدرت و مقاومت است. قدرت، بازی‌گر اصلی این تئاتر است: قدرتی که گاه از طریق تبعیت از فرامین حاکم و متون مقدس و پذیرش بی‌چون و چرای اراده‌ی حاکم، خیره شدن توده‌ها در تاریکی و خاموشی خویش به شکوه و جلال قدرتِ حاکم (پیشامدرن)، گاه دیگر، از رهگذر شکل دادن به یک جامعه‌ی انضباطی که در آن با وجود دموکراسی و آزادی، سازمان‌ها و مؤسسات شکل می‌گیرند - سازمان‌هایی چون، مدرسه، بیمارستان، کارخانه، زندان و... - و از طریق آن‌ها اعمال قدرت می‌شود و نظم و انضباطی بر جامعه حاکم می‌گردد، و دانش، روابط جنسی، فرهنگ عامه و سایر سازوکارهای جامعه از طریق انضباطی ویژه توسط قدرت حاکمه سازمان‌دهی می‌شود (مدرن)، و زمانی دیگر، از رهگذر ایجاد جوامع کنترلی که به ظاهر دموکراتیک‌تر هستند، و قادرند سازوکارهای سلطه را از طریق شبکه‌های انعطاف‌پذیر و پرتوسانی که به راحتی قابل شناسایی نیستند، و در حوزه‌های خارج از سازمان‌های تعریف‌شده واقع گردیده‌اند، به درون مغز و بدن شهروندان نفوذ دهند (پسامدرن) اعمال گردیده است.

قدرت، در این صورت سوم، اگرچه کالاگونه نیست و به مالکیت در نمی‌آید، اما مالک خیال‌ها، احساس‌ها، دانش‌ها، باورها، و رفتارهای آدمیان است. این قدرت، همه‌جایی و هیچ‌جایی است که در کالبد یک امپراتوری جهانی رسوخ کرده است: امپراتوری‌ای که به تعبیر نگری و هارت، هیچ مرکز قدرت سرزمینی‌ای را بنا نمی‌کند و به مرزهایی ثابت و مشخص تکیه ندارد، هویت‌های چندتباره را از طریق تنظیم و تعلیق شبکه‌های سلطه سازمان‌دهی می‌کند، رنگ‌های ملی متمایز، در رنگین‌کمان جهانی آن درهم آمیخته و ادغام می‌شوند، تجربه‌ی زیسته‌ی آدمیان را شکل می‌دهد و با آن ممزوج می‌شود، زشت و زیبا و باید و نباید‌های انسان‌ها را تعریف می‌کند و به آنان می‌آموزد چه چیزهایی را دوست بدارند و چه چیزهایی را دشمن، چه کسانی را «خودی» بدانند و چه کسانی را «دگر». این نوع قدرت، جهان اجتماعی آدمیان را شکل می‌دهد و ارزش‌های حاکم بر این جهان را مشخص می‌کند، اقتصاد اطلاعاتی آن از تولید تمرکززدایی می‌کند، و آن (تولید) را از محدودیت‌های سرزمینی‌رها می‌سازد، و تولیدکننده را بدون توجه به فاصله‌ها، در تماس مستقیم با مصرف‌کننده قرار می‌دهد. این نوع قدرت هم‌چنین متضمن جایگزینی «قدرتِ رؤیت‌ناپذیر» به جای «قدرتِ رؤیت‌پذیر» است: پادشاهی که به دلیل «فقدان مراقبتی دائمی»، مدام خود را به نمایش می‌گذاشت تا حضورش را به همگان متذکر شود - گویی در دایره‌ی بیرون از این نمایش‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شد و تصدیق نمی‌گردید و چشمانش بدون چشمان توده‌بی‌نور و نشان باقی می‌ماند - در سرایشی رفتن و دور شدن است. اکنون جمعیت، بازی‌گراصلی صحنه‌ی نمایش است و در یک فرآیند مستمر «نامیده شدن» ظاهر، ثبت و بایگانی می‌گردد. زندگی انسان‌های کوچک و توده‌های رنجبر ارزش آن را می‌یابد که در اوراق زرنگار کتب و پرونده‌ها مهور شود. این بدین معناست که مکان روشنایی جابه‌جا (از شاه به مردم) شده است؛ تلسکوپ‌ها و میکروسکوپ‌ها بر جمعیت خیره شده‌اند. توده‌ها در «خانه‌ای شیشه‌ای» زندگی می‌کنند؛ آن‌ها دیده می‌شوند بی‌آن‌که بتوانند ببینند. به موازات به مرکز آمدن توده‌ها، پادشاه به حاشیه و

سایه رفته است؛ سرپادشاه قطع شده و قدرت مکان‌زدایی شده است. چشمانِ مشترکِ قدرت، برخلاف بدن پادشاه، امکان واکنش و پاسخ‌گویی ندارد. اگر تماس بدن شاه با بدن مردم نتیجه‌اش «لمس کردن» و «لمس شدن» بود، یعنی محصول یک رابطه‌ی متقابل و دوسویه، اکنون «دیدن بدون دیده شدن» ممکن می‌شود. هیچ تماس مستقیم و بی‌واسطه‌ای میان قدرت و مردم نیست. در این حالت، فرد چون کنترل‌گرش را رؤیت نمی‌کند، دچار خودکنترلی می‌شود؛ یعنی چشم‌ها درون فکنی شده و در درونش جاسازی می‌شوند و به جزئی از نفس بدل می‌گردند. بنابراین، این نامرئی‌سازی قدرت مصادف است با عبور از بدن و چنگ انداختن بر روح. به تعبیری دقیق‌تر، قدرت بدون تماس با بدن آن را گیر می‌اندازد. از همین روست که فوکو اصل معروف افلاطون را معکوس می‌سازد: «روح، زندان بدن است». سراسرین همان آزمایشگاه انسان است: مکان تسخیر روح؛ مکان وارونگی فردی‌سازی که انسان‌شناسی مدرن را ممکن می‌کند؛ آن‌جایی که «جرم‌شناسی»، «روان‌پزشکی» و «علم جنسی» در حال شکل‌گیری است؛ زندان علوم انسان را ممکن کرد. با تقلیل «سیاست» به «مدیریت و کار کارشناسی»، انسان به عنوان ابژه‌ی معرفت‌های تخصصی به دام افتاد. بدین ترتیب، در عصر مدرن، نه «بدن‌های معذب»، بل که «بدن‌های رام» از طریق تسخیر عمقی به نام «روان» بازتولید شد. تکنیک «حذف» جایش را به فرآیند «ادغام» داد. بدن رام، بدنی است که نیروهایش از جنبه‌ی سیاسی کاهش، و از بُعد اقتصادی افزایش یافته است. بدن رام، برخلاف بدن معذب، بدنی مولد و بارور بود. اقتصاد سیاسی دقیقاً در همین لحظه اتفاق می‌افتد: لحظه‌ای که «جمعیت به مثابه ثروت» پدیدار گشت.

حکومت نیز در این چهره‌ی سوم، از رهگذر شناخت «فرد» از طریق شناخت «جمعیت» و بالعکس، قادر به تضمین امنیت جمعیت و کنترل و مدیریت دقیق آن می‌شود: انسان باید قابل پیش‌بینی گردد تا خطراتِ آتی و احتمالی‌اش کنترل شود. بدین ترتیب، انسان که تا پیش از آن، ابژه‌ی حکومت نبود، به ابژه‌ی مستقیم حکمرانی